



پیغام عشق

قسمت هفتصد و پنجاه و هشتم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۵ گنج حضور، بخش چهارم

محو می‌باید نه نحو اینجا، بدان
گر تو محوی، بی‌خطر در آب ران
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۴۱

ای انسان، بدان در این جا باید محو و فنا شوی، بر حسب من‌ذهنی و همانیدگی‌هایت حرف نرنی. نه این که نحوی شوی و فقط درباره اصول و قواعد آن‌ها صحبت کنی. اگر تو محو شده و نسبت به من‌ذهنی‌ات مرده‌ای پس بدون بیم و هراس در دریای یکتایی شنا کن.

از حادثهٔ جهان زاینده مترس
وز هرچه رسد چو نیست پاینده مترس
-مولوی، دیوان شمس، رباعی شمارهٔ ۹۷۶

با فضاگشایی از جهانی که مرتب «حادثه» بوجود می‌آورد «مترس» چراکه این حوادث پاینده نبوده، گذرا و متغیرند.

این یکدم عمر را غنیمت می‌دان
از رفته میندیش وز آینده مترس
-مولوی، دیوان شمس، رباعی شمارهٔ ۹۷۶

این لحظه از عمرت را با فضاگشایی «غنیمت» بدان و به بهیچوجه به چیزی که از دست رفته «میندیش» و از آینده‌ای که ذهنت نشان می‌دهد «مترس».

مرگ پیش از مرگ اَمْنست ای فُتی^۱
این چنین فرمود ما را مصطفی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۲

ای جوان، مرگ اختیاری پیش از اینکه این تن بمیرد، رفتن به فضای امنیت است. چنان که این معنا را حضرت محمد (ص) فرمود. [منظور از مرگ اختیاری از کار انداختن تمام ابزارهای من‌ذهنی است].

گفت: مَوْتُوَا كَلُّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ
يَأْتِيَ الْمَوْتَ تَمَوْتُوَا بِالْفِتَنِ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۳

پیامبر (ص) فرمود: جملگی بمیرید پیش از آنکه مرگ در رسد و در آن حال شما با فتنه‌ها بمیرید. [یعنی پیش از مرگ اجباری و رفتن زیر خاک، هرچه زودتر نسبت به من‌ذهنی کوچک شوید و مرگ اختیاری را برگزینید].
حدیث «موتوا قبل ان تموتوا.» «بمیرید پیش از آنکه بمیرید.»

همچنانِ مُرد و شکم بالا فگند
آب می بردش نشیب و گه بلند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۴

آن ماهی، خود را بدان ترتیب مُرده ساخت شکم خود را به طرف بالا و پشتش را بر سطح آب نهاد و آب، او را گاهی پایین و گاه بالا می برد. [منظور از ماهی، انسانی است که با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، بوسیله ابزارهای ذهن کوچک و بزرگ نمی شود و بالا و پایین نمی رود بلکه مقاومت خود را صفر کرده، نسبت به من ذهنی اش هیچ شده و می میرد.]

هر یکی ز آن قاصدان پس غصه بُرد
که دریغا ماهی بهتر بمرد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۵

ماهیگیران که دیدند آن ماهی مُرده است. بسیار اندوهگین شدند و با خود گفتند: حیف که بهترین ماهی مُرد. به عبارت دیگر وقتی من های ذهنی بزرگ متوجه شدند انسان با تجربه و زرنگی که فنون جهان من ذهنی را خیلی خوب یاد گرفته، تمام چیزهایی که بلد است را کنار گذاشته، فضا را باز می کند، همانیدگی هایش را می اندازد و نسبت به من ذهنی می میرد. بسیار غصه خوردند و با خود گفتند: حیف که بهترین انسانی که می توانست در خدمت خراب کاری های من ذهنی باشد، نسبت به من ذهنی مُرد.

شاد می شد او از آن گفت دریغ
پیش رفت این بازیم، رستم ز تیغ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۶

بازی: حيله و نیرنگ. آن ماهی از اظهار حسرت و دریغ ماهیگیران شادمان شد و پیش خود گفت: نیرنگم مؤثر واقع شد. یعنی نقش مرده را خوب بازی کردم و از شمشیر قهر آنان نجات یافتیم. [اگر کسانی که برای حمایت از کار اشتباه خود، از شما سؤاستفاده می کردند، دست از سر شما بردارند، بگویند او دیگر بدرد کارهای من ذهنی نمی خورد و شما را رها کنند باید خوشحال شوید.]

پس گرفتش یک صیاد ارجمند
پس بر او تَف کرد و بر خاکش فگند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۷

صیاد ارجمند: صیاد ماهر و حاذق. در این میان یک صیاد ارجمند و ماهر او را از آب گرفت و از روی تحقیر و یا دریغ تَفی بر او انداخت و او را روی خاک پرت کرد، [بنابراین وقتی که آن ماهی بی مصرف شد، آزاد گشت و توانست خودش را به دریا برساند.]

این دم آر یارانت با تو ضد شوند
وز تو برگردند و در خصمی روند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۳

اگر در این لحظه که روی خودت کار کرده و فضا را باز می کنی، دوستانت که من ذهنی دارند ضد تو بشوند، از تو روی بگردانند، دشمن تو شوند و با تو مخالفت کنند.

هین بگو: نک روز من پیروز شد
آن چه فردا خواست شد، امروز شد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۴

به هوش باش و بگو: اینک روز پیروزی و خوشحالی من است که دوستان من ذهنی مرا نمی خواهند زیرا من های ذهنی نمی توانند حضور را تحمل کنند و آنچه باید فردا اتفاق می افتاد، زنده شدن من به خدا، امروز رخ داد.

ضدّ من گشتند اهل این سرا
تا قیامت عین شد پیشین مرا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۵

عین شد: آشکار شد.
اهل این جهان، من‌های ذهنی اطراف من، ضد من شدند تا من از دست من ذهنی رها شوم و زنده شدنم به خداوند، پیش از وقوعش برایم آشکار شود.

پیش از آنکه روزگار خود برم
عمر با ایشان به پایان آورم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۶

پیش از آنکه روزگارم را سپری کنم و عمرم را با انسان‌هایی که من ذهنی دارند به پایان برسانم و تلف کنم.

غَلَطُ غَلْطَانِ رَفَتْ پَنَهَانَ اِنْدَرِ اَبِ
 مَانْدُ اَنِ اِحْمَقِ هَمِي كَرْدِ اضْطِرَابِ
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۸

آن ماهی نیمه عاقل، مخفیانه غلطید و خود را به آب انداخت و به سوی دریا رفت و جان خود را نجات داد. اما آن ماهی نادان، در آن آب گیر پریشان و مضطرب ماند. [منظور از ماهی نادان انسانی است که با هشیاری جسمی زندگی می کند و در درد می سوزد، جبر من ذهنی دارد و فکر می کند حتماً باید در ذهن بماند. صبر و شکر ندارد و دردهایش را به گردن دیگران می اندازد، مسئولیت پذیر نیست و منتظر است یکجوری جهان عوض شود تا زندگی او هم درست شود.]

از چپ و از راست می جُست آن سلیم
 تا به جهد خویش برهاند گلیم
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷۹

سلیم: در این جا به معنی احمق و کودن است. آن ساده دل، چپ و راست و همه اطرافِ اَبگیر را می گشت تا شاید خود را به وسیله من ذهنی اش نجات دهد و گلیم خود را از آب بیرون آورد.

دام افگندند و اندر دام ماند
احمقی او را در آن آتش نشاند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۰

ماهیگیران دام گسترده و آن ماهی در دام گرفتار شد و نادانی من‌ذهنی او را به آتش درد و بدبختی و هلاکت کشاند.

بر سر آتش، به پشت تابه‌ای
با حماقت گشت او همخوابه‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۱

آن ماهی در میان آتش بر تابه قرار گرفت و با حماقت یار و قرین شد. همانطور که انسان‌های نادانی که من‌ذهنی دارند در ماهی تابه ذهن در حال درد کشیدن و سرخ شدن هستند.

او همی جوشید از تَفِّ سَعِیر
 عقل می گفتش: اَلَمْ یَا تَکْ نَذِیر؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۲

تَفِّ سَعِیر: حرارت سوزان. آن ماهی احمق از حرارت آتش فروزان می جوشید و عقل در آن حال به او می گفت: آیا هشدار دهنده‌ای نزد تو نیامد؟ [همانطور که اگر انسان نیز پند انسان‌هایی مثل مولانا را نپذیرد دردهای من‌ذهنی‌اش زیاد می‌شود، هشیاری‌اش پایین می‌آید و در افسانه من‌ذهنی عذاب می‌کشد]

(قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیات ۸-۶)

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَبُئْسَ الْمَصِيرُ.»

«و برای کسانی که به پروردگارشان کافر شده‌اند عذاب جهنم باشد و جهنم بد سرانجامی است.» [کسیکه پند بزرگان را نپذیرد و در ذهن بماند در افسانه من‌ذهنی عذاب می‌کشد که این سرانجام بدی برای انسان بوده و او نباید این راه را برود.]

«إِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهيقًا وَهِيَ تَفُورُ.»

«چون در جهنم افکنده شوند، [از شدت دردهای من‌ذهنی] به جوش آید و بانگ زشتش را بشنوند،»

«تَكَادُ تَمِيْزُ مِنَ الْغَيْظِ كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ.»

«نزدیک است که از خشم پاره پاره شود. و چون فوجی را در آن افکنند، خازنانش گویندشان: «آیا شما را بیم دهنده‌ای نیامد؟»»

او همی گفت از شکنجه وز بلا
همچو جان کافران قَالُوا بلی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۳

او به علت این که دچار عذاب و ابتلا شده بود، مانند جان کافران که می گفتند: آری، می گفت، آری، البته که هشدار دهنده و بیم دهنده آمد، البته که پیغمبران و اولیا همینطور بزرگان و عارفانی مثل مولانا آمدند ولی ما گفتیم که از آنطرف وحی نمی آید و شما بزرگان در گمراهی هستید.

(قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۹)
«قَالُوا بَلَىٰ قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَقُلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ مِن شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ.»
«گویند: چرا، بیم دهنده آمد ولی تکذیبش کردیم و گفتیم: خدا هیچ چیز نازل نکرده است؛ شما در گمراهی بزرگی هستید.»

باز می گفت او که گر این بار من
وا رهم زین محنت گردن شکن
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۴

آن ماهی، یا انسانی که من ذهنی دارد در حالی که در آتشِ قهر و بلا می سوخت باز می گفت: اگر این بار از این
بلای خردکننده و گردن شکن خلاص شوم.

من نسازم جز به دریایی وطن
آبگیری را نسازم من سکن
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۵

سکن: ساکن شدن، آرمیدن، جای گرفتن در خانه.
من بجز دریا، بجز فضای یکتایی، در هیچ جای دیگر وطن نخواهم گزید. و هرگز در آبگیر ذهن منزل نخواهم
کرد.

آب بی حد جویم و آمن شوم
تا ابد در امن و صحت می روم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۶

من دریای بی کران را می جویم و بی نهایت خدا را انتخاب کرده، امنیت را از او می گیرم، و تا ابد در آنجا ساکن می شوم یعنی به این لحظه ابدی می آیم و دیگر در آنگیز ذهن نخواهم ماند.

با تشکر:
تنظیم کننده متن: سمیه
گوینده: سمیه



خانم لادن از کانادا



برداشتی از غزل‌های شماره ۲۱۱۰، ۲۱۱۱، و ۲۱۱۴ دیوان شمس، مربوط به برنامه ۹۱۳ گنج حضور

در برنامه ۹۱۳ گنج حضور آقای شهبازی سه غزل بیدارکننده و زیبا از دیوان شمس مولانا را تفسیر نمودند. در این غزلها، مولانا لحظه‌ای قائم شدن هوشیاری بر خویش پس از سفر طولانی هوشیاری در سیر تکاملی خلقت را به زیبایی وصف می‌کند. لحظه تجلی عشق و زنده شدن انسان.

بانگ برآمد ز خرابات من
چرخ دوتا شد ز مناجات من

عاقبه‌الامر ظفر در رسید
یار درآمد به مراعات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

بانگ زندگی از مرکز وجود انسانی که رو به سوی زندگی نموده و طالب زنده شدن به اوست، برمی خیزد. بانگ مناجاتی که مژده دهنده گشوده شدن مرکز انسان است. ظفر یا پیروزی برای انسان یکی بیشتر نیست و آن دیدار روی زیبای زندگیست. انسانی که به دیدار زندگی و وحدت مجدد با او برسد از زیبایی و کیمیای تبدیل او در شگفت می شود.

یا رب یا رب که چه سان می کند
دلبر بی کفو مکافات من

طاعت و ایمان کند آن کیمیا
غفلت و انکار و جنایات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

کیمیای تبدیل، غفلت و اشتباهات انسان که هم هویت شدن و ندیدن روی زندگی است را به طاعت و ایمان تبدیل میکند و در پی تقصیر یا کوچک کردن من ذهنی، انسان را به قصر عدم وارد میکند و در مقابل تمام خطاهای انسان در ذهن، او را از رحمت زندگی برخوردار میسازد. تمامی این برکات برای انسانی است که در وعده گاه ملاقات با زندگی حاضر شده است.

قصر دهد از پی تقصیرِ من
زله دهد از پی زلّاتِ من

جوش نهد در دل دریا و کوه
از تبشِ روزِ ملاقاتِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

حاضر شدن انسان در وعده گاه ملاقات که این لحظه است، دریای حضور در دل و کوه جان ذهنی را به جوشش نور می آورد. این جوشش برخاسته از آتش عشق خداوند است. آتش عشقی که اگر انسان هر لحظه پرده پندار ذهن را تقویت نمی کرد، تمام خیالات ذهنی و هم‌هویت شده‌گی‌ها را در دمی می‌سوزاند و پاک می‌کرد.

گر نبدی پرده، خیالات خلق
سوخته بودی ز خیالات من

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

جوشش نور و عشق در وجود انسان، حاصل زنده شدن انسان به زندگیست که در جان من ذهنی زلزله می زند. این انسان نوای طبل و علم عشق را می شنود و آتش عشق از دلش حتی در حالیکه که در نیم شب جهان مادی به سر می برد شعله میکشد زیرا او در میقات ملاقات یا لحظه دیدار حاضر شده است.

در سپه جان زندی زلزله
 طبل و علم، نعره و هیهات من

در افق چرخ زدی شعله‌ها
 نیم شبان آتش میقات من
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

لحظه دیدار زندگی و انسان را مولانا بار دیگر در ابیات غزل ۲۱۱۱ دیوان شمس، به زیبایی وصف میکند. این لحظه‌ای است که هوشیاری حضور در انسان پس از سفر طولانی تکامل هوشیاری در جماد و نبات و حیوان و ذهن، در "طور" یعنی وعده گاه ملاقات با زندگی حاضر میگردد. موسی جان، یعنی امتداد هوشیاری زندگی در انسان در میقات یا لحظه دیدار آگاهانه با ماه زندگی حاضر است و ذوق وصالش از درک زیبایی بی‌نهایت یار از حد می‌گذرد. این لحظه تجلی عشق است.

بانگ برآمد ز خرابات من
یار درآمد به مراعات من

تا که بدیدم مه بی حدّ او
رفت ز حد ذوقِ مناجات من

موسی جانم به گه طور رفت
آمد هنگام ملاقات من

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

ندای زندگی می‌رسد این انسان بازآمده از سفر طولانی تجلی هوشیاری و این نفس روشن مانند برق که نورش آسمان درون را پر کرده است کیست؟ و خود پاسخ می‌دهد که او عاشق مست ماست، او انسانی است که از گذرگاههای شناخت گذشته است و در طلب عشق بر سختیهای گذر از هوشیاری جسمی و زنده شدن به هوشیاری حضور صبر کرده است. سر مست و نفس روشن چون برق از آن دل عاشقی است که از هجران یعنی اقامت در ذهن و آفات و سختیهایش، با صبر و خاموشی رهیده.

طور ندا کرد که آن خسته کیست؟
کآمد سرمست به میقاتِ من

این نفس روشن چون برق چیست؟
پر شده تا سقفِ سماواتِ من

این دل آن عاشقِ مستانِ ماست
رسته ز هجران و ز آفاتِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

سوز و نیاز و طلب انسان به وصال و میل به زنده شدن به ماه زندگی، انسان را از گذرگاههای غلبه بر من ذهنی عبور میدهد. زندگی انسان را به سوی خود میخواند و انسان دائماً بر سر دوراهی عشق و هوشیاری جسمی انتخاب میکند. به دنبال انکار ذهن و وفادار ماندن بر پیمان الست، انسان بر جاودانگی زندگی زنده می‌شود. زندگی چنین انسانی را به خلعت و تشریف و پاداشش مژده می‌دهد.

آمده با سوز و هزاران نیاز
بر طمع لطف و مکافات من

پیشتر آ، پیشتر آ و بین
خلعت و تشریف و مکافات من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

خلعت و تشریف و پاداش زندگی یعنی زنده شدن به جاودانگی زندگی؛ به دنبال نیست شدن به من ذهنی،
اتصال مداوم به سرچشمه می ایزدی که دل عدم شده انسان است و در نهایت مات زندگی شدن. انسانی که
مست از خم می ایزدی باشد به جز روی زندگی نمی بیند و نمی شناسد. جهان مادی و هیاهوی اتفاقات بیرونی
انسانی که مات زندگیست را به فضای ذهن و همانند گیها نمی برد.

نفی شدی در طلب وصل من
عمر ابد گیر ز اثبات من

از خم توحید بخور جام می
مست شو، این است کرامات من

پهلوی شه آمده‌ای، مات شو
مات منی، مات منی، مات من

بس کن ای دل، چو شدی مات شه
چند ز هیهای و ز هیهات من؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

در غزل ۲۱۱۴ دیوان شمس، مولانا لحظه دیدار انسان عاشق و زندگی را بار دیگر وصف میکند. بانگی آشنا از معشوق ازلی بر گوش جان انسان میرسد و جان اصیلش را زنده میکند. بانگی که ندای شاه زندگی است، همان وجودی که پیشگاهش سجده‌گاه انسان است. همان سلطان زندگی که جان ذهنی انسان را برهم میزند تا انسان به شناسایی اصلش زنده گردد. همان یوسف زیباروی کنعان.

بانگ برآمد ز دل و جانِ من
گاه ز معشوقه پنهانِ من

سجده‌گه اصل من و فرع من
تاج سرِ من، شه و سلطانِ من

خسته و بسته‌ست دل و دستِ من
دست غمِ یوسف کنعانِ من

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

انسان عاشق در لحظه دیدار آگاهانه با زندگی می‌پرسد حکمت سختیها و زخمهایی که در این مسیر شناخت بر من رسید و دردهایی که با جان ذهنی‌ام تجربه کردم چیست؟ زندگی در پاسخ میگوید آنها همه از روی تدبیر من برای آگاه کردن تو و زدودن همانیدگیها از وجودت بوده است.

دست نمودم که بگو زخم کیست؟
گفت: ز دستِ من و دستانِ من

دل بنمودم که بین خون شده‌ست
دید و بخندید دلستانِ من

گفت به خنده که: برو شکر کن
عید مرا، ای شده قربانِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

زندگی به روی انسان عاشقی که وجود ذهنی‌اش را قربانی کرده است میخندد و میگوید شکر کن که هم اکنون عید تو فرا رسیده است زیرا که در راه حق فنا شده‌ای. فنا شدن در راه زندگی، انسان را تماماً از جنس زندگی می‌سازد. هنگامی که صبح یا نور حضور در انسان طلوع میکند، چشمه آب حیات از دل عدم شده‌اش روان میشود. دیده گریان بیان زندگی از انسان است. جوشش شادی و عشق از مرکز انسان وجود درون و بیرونش را سیراب می‌سازد.

گفتم: قربان کیم؟ یار گفت
آن منی، آن منی، آن من

صبح چو خندید دو چشمم گریست
دید ملک دیده گریان من

جوش برآورد و روان کرد آب
از شفقت چشمه حیوان من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

جوشش آب حیات از دل انسان عاشق، زنده کننده این جهان است. مولانا میگوید در تمام اجزای وجودم اثر آب حیات زندگی را ببینید. ابیات مولانا حقیقتاً جوشش آب حیات هستند که دل انسان را زنده میکند و ریشه ایمان را عمیقتر میگرداند. سدره ایمان یا عمق حضور انسان از همین آب حیات آگاهی و خرد که این لحظه از زندگی به مرکز انسان میرسد، سیراب می شود.

نک اثر آب حیاتش نگر
در بن هر سی و دو دندان من

آب حیات است روانه ز جوش
تازه بدو سدره ایمان من

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

مولانا از زبان انسان میگوید من بنده این آب حیات و میر آب که زندگی است هستم و بنده تر از من، دل حیران من است. حیرانی از جانب زندگیست و حاصل زنده شدن انسان به زندگیست. آگاهی ذهنی قادر به شناخت حیرانی نیست. پس بهتر است که خاموش باشم تا شاه نهان دان زندگی خود سخن بگوید.

بندهٔ این اَبم و این میرِ آب
بنده تر از من دلِ حیرانِ من


بس کن گستاخ مرو، هین خموش
پیش شهنشاہ نہان دانِ من
-مولوی، دیوانِ شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۱۴

با سپاس و احترام
-لادن از کانادا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com